

بررسی موضوع لفظ و معنی در دو کتاب «الصناعتین» و «دلائل اعجاز»

اثر: دکتر علیرضا باقر

استادیار واحد مرکزی دانشگاه آزاد اسلامی

(ص ۱۸۹ الی ۲۰۴)

چکیده:

از آنجا که سخن، آمیزه‌ای از لفظ و معناست، این دو عنصر تشکیل دهنده، همواره مورد توجه علمای بلاغت و ناقدان ادبی بوده است. در ادب عربی، غالب ناقدان کهن به جدایی لفظ و معنا اعتقاد داشته، اصالت را به لفظ می‌دادند و به عبارت دیگر، حسن سخن را در حسن الفاظش می‌دانستند. اما عبدالقاهر جرجانی با نگارش کتاب دلائل الاعجاز این مبنا را بر هم ریخت و ضمن تأکید بر این که لفظ و معنا را نمی‌توان از هم جدا کرد، اصالت را به معنا داد و ثابت نمود که لفظ بیرون از چارچوب معنا و نظم نمی‌تواند هیچ مفهومی داشته باشد که به اوصافی همچون فصاحت موصوف گردد. ما در این نوشتار کوشیده‌ایم تا از میان هواداران نظریه کهن به بررسی آرای ابوهلال عسکری در کتاب الصناعتین پرداخته، سپس نظریه عبدالقاهر را تشریح نماییم.

واژه‌های کلیدی: لفظ، معنی، نظم، معانی نحو.

مقدمه:

بررسی موضوع لفظ و معنا در دو کتاب «الصناعتین» و «دلائل الاعجاز»

«لفظ» و «معنا» از بنیادی‌ترین مفاهیم حوزه نقد ادبی، بویژه در ادبیات عربی است و ما در این نوشتار می‌خواهیم نگرش دو تن از سخن‌سنجان و ادب‌شناسان را به این موضوع مورد بررسی قرار دهیم.

البته پیش از ورود در بحث، اشاره به این نکته ضروری است که به طور کلی، نقد ادبی در شعر و نثر عربی از همان آغاز، همراه و آمیخته با منطق بوده، ناقدان ادب عربی همواره از منطق‌دانان برجسته نیز بوده‌اند. همین مسئله موجب شده است که در نقد و بلاغت کهن عربی بیش از آنکه به معیارهای زیبایی‌شناسانه برخورد کنیم، تقسیم‌بندیها، حصرها و قاعده‌های خشک عقلی و منطقی را ببینیم. سایه سنگین منطق چنان بر نقد عربی افتاده بود که نخستین ناقدان ادب عربی همچون جاحظ و پیروان او، بدون توجه به زیباییها و ظرافتهای شاعرانه، نه تنها دیوار بلندی میان لفظ و معنا کشیدند بلکه در غالب موارد به جانب لفظ گرویدند و حق معنا را نادیده گرفتند. از نگاه این ادب‌شناسان، هر سخنوری باید معنا را در ذهن بیاورد و سپس جامه نیکویی از لفظ بر اندامش بپوشاند و پس از آراستن آن، روانه بازار سخنش سازد. طبعاً نخستین ارمغان این مرزبندی و جداسازی لفظ و معنا این خواهد بود که وحدت و یکپارچگی اثر ادبی از میان برود.

به هر حال اعتقاد به جدایی لفظ و معنا تا هنگام پیدایش نظریه عبدالقاهر جرجانی - که تیشه به ریشه این جدایی زد - ادامه یافت و باید پذیرفت که وی در زمانی منادی تقدم معنا بر لفظ شد که لفظ در عرصه نقد، یکه‌تازی می‌کرد.

ما در اینجا می‌کوشیم تا با بررسی نگرش ابوهلال عسکری - به عنوان یکی از هواداران جدایی لفظ و معنا - و نگرش شیخ عبدالقاهر - که درست در برابر او قرار دارد - این موضوع را بیش از پیش روشن نماییم.

لفظ و معنا در «الصناعتين»

با تورقی در یادگار ماندگار ابو هلال عسکری، کتاب «الصناعتين»، می توان بدین نتیجه رسید که او نیز همچون بسیاری از قدما - دست کم از جنبه نظری - به جدایی لفظ و معنا اعتقاد داشته، برای تعیین زیبایی و زشتی هر یک، جداگانه به داوری می نشسته است. اما از آنجا که مرز دقیقی میان لفظ و معنا نکشیده و تعریف مشخصی از آنها به دست نمی دهد، در مواردی دیده می شود که آن دو را به هم آمیخته، جامه تعارض و دوگانگی بر اندام نظرش پوشانده است.

ابو هلال در جایی از کتابش فصاحت و بلاغت را از هم جدا می سازد و خاستگاه اولی را لفظ و زادگاه دومی را معنا می داند و می گوید: «بنابراین، فصاحت و بلاغت با یکدیگر تفاوت دارند؛ زیرا فصاحت به معنای کمال ابزار سخنگویی است که در لفظ منحصر است و نه معنا و بلاغت به معنای رساندن معنا به قلب شنونده است و از این رو کارش تنها با معانی است.» (عسکری، ابو هلال، الصناعتين (الکتابه والشعر)، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ دوم ۱۹۸۹، ص ۱۷)

دقیقاً به دلیل همین مرزبندی است که توصیه می کند برای ساز کردن سخن، ابتدا باید معانی را مرتب نمود و سپس الفاظ مناسبی برای آن معانی برگزید:

«اگر خواستی سخنی ساز کنی، معانی اش را در ذهن خویش حاضر کن و لفظهای والا برایش برگزین و آنها را در یاد خویش گذار تا دستیابی ات بدان آسان باشد و برای یافتنش به دشواری نیفتی.» (همان، ص ۱۵۱)

چنانکه از این سفارش پیداست، او چنان به تفکیک معنا از لفظ باور دارد که معتقد است می توان آن دو را جدا از هم به بارگاه ذهن فراخواند و سپس در صورت یافتن توافق و تناسب، دستشان را در دست یکدیگر گذاشت.

اما این مرزبندی خشک و قاطع، چندان نمی پاید و در دیگر صفحات کتابش به سستی می گراید؛ بدین معنا که همراهی و همپایی لفظ و معنا را نه تنها می پذیرد بلکه زیبایی سخن را به زیبایی آن دو می داند:

«بلاغت، هر آن چیزی است که معنا را بدان به قلب شنونده می‌رسانی و چون آن معنا در جان تو خوش نشسته، در جان او نیز خوش می‌نشانی؛ البته با صورتی پذیرفته و نمایی نکو... پس شرط بلاغت، افزون بر مفهوم بودن معنا، پذیرفته بودن لفظ نیز هست». (همان، ص ۱۹)

یا آنجا که می‌گوید:

«سخن باروانی‌اش، آسانی‌اش، درخششش، گزیدگی الفاظش، درستی معنایش، نکویی آغازش، نرمی پایانش، برابری اجزایش، همسنگی اطرافش، همانندی ابتدا و انتهایش، توافق آغاز و انجامش و نبود یا اندکی ضرورت‌هایش نیکو و زیبا می‌شود... پس اگر سخنی چنین بود، بایسته پذیرش و شایسته حفظ است». (همان، ص ۶۹)

ناگفته پیداست که اوصاف یاد شده در این عبارات، برخی به معنا باز می‌گردد و برخی به لفظ و از مجموعش می‌توان چنین برداشت نمود که زیبایی و نیکویی سخن به هر دو بستگی دارد.

همین تلازم و تعاضد لفظ و معنا در جای دیگر از سخنان ابوهلال نیز هویدا می‌گردد و البته در عین حال از تشبیهی که به کار می‌برد دانسته می‌شود که آمیزش لفظ و معنا را همچون آمیزش شیر و شکر نمی‌داند و میان آنها فاصله می‌اندازد:

«سخن عبارت است از الفاظی که دلالت بر معانی دارد. بنابراین، سخنور و زبان‌آور به همان اندازه که به زیباسازی لفظ نیاز دارد، نیازمند درستی معناست... زیرا نسبت معانی به الفاظ، نسبت پیکر است به جامه». (همان، ص ۷۶)

ابوهلال در اینجا رفته رفته به سویی می‌رود که کفه لفظ را سنگینتر از کفه معنا می‌کند. چرا که در این عبارت، لفظ را مدار سخن قرار داده و به گونه‌ای حرف می‌زند که گویا معنا تابع لفظ است.

مرز سست و لرزانی که در ذهن ابوهلال، معنا را از لفظ جدا می‌سازد - همان‌گونه که پیش از این گفته شد - عقیده‌اش را به ورطه تعارض می‌کشاند و هم او که بلاغت را تنها به معنا مربوط می‌دانست، سرانجام در جایی دیگر می‌گوید:

«پس مدار بلاغت، گزینش لفظ است و گزینش لفظ از فراهم آوری و تألیف آن دشوارتر است». (همان، ص ۳۲)

در عبارت دیگری که بدان اشارت خواهد رفت، آشکارا اعلام می‌کند که مدار بلاغت بر زیباسازی لفظ است و معنا را در این میانه چندان اهمیت و اعتباری نیست. او برای اثبات مدعای خویش، دلیلی می‌آورد که در سخن دیگر بزرگان ادب نیز آمده و اتفاقاً جرجانی نیز پاسخی مفصل به آن داده است. در اینجا بد نیست برگردان عین عبارت ابوهلال را - گرچه اندکی طولانی است - بیاورم تا حاصل رأی وی در دادگاه لفظ و معنا آشکار گردد:

«ایراد معنا را چندان اعتبار و اهمیتی نیست. زیرا معانی را عرب و عجم و دهاتی و شهری می‌شناسند. آنچه مهم است، نکویی و خلوص، زیبایی و درخشش، پاکیزگی و صفا و تازگی و طراوت لفظ است؛ البته همراه با درستی سبک و ساختار و تهی بودن از کژی نظم و تألیف. از معنا تنها درستی اش خواسته می‌شود، اما لفظ باید دربرگیرنده صفاتی باشد که گفته آمد... از جمله دلایل بر این که مدار بلاغت بر زیباسازی لفظ است، این است که خطبه‌های رسا و چکامه‌های زیبا، تنها برای رساندن معنا نیستند؛ زیرا اگر غرض، تنها رساندن معنا باشد، لفظ نازیبا می‌تواند جانشین لفظ زیبا شود... و به همین خاطر، نویسنده و خطیب و شاعر در زیبایی و نظم الفاظ می‌کوشند تا توانایی و زبان‌آوری خویش را نمایان سازند.

وانگهی اگر معانی را جایگاه و مرتبتی بود، آنان این همه سختی و رنج و درستی را بر خویش هموار نمی‌ساختند. دلیل دیگر نیز این است که سخن را چون لفظی شیرین و گوارا و روان و آسان باشد - هر چند معنایش میانه باشد - در شمار سخنان نیکو درآورند؛ مانند این ابیات:

وَمَا قَضَيْنَا مِنْ مِثْقَلِ حَبَّةٍ	وَمَسَّحَ بِالْأَرْكَانِ مَنْ هُوَ مَسْحُ
وَسُدَّتْ عَلَى حُذْبِ الْمَهَارِيِّ رِحَالُنَا	وَلَمْ يَنْظُرِ الْعَادِي الذِّي هُوَ رَائِحُ
أَخَذْنَا بِأَطْرَافِ الْإِحَادِيثِ بَيْنَنَا	وَسَأَلْتُ بِأَعْنَاقِ الْمَطِيِّ الْأَبَاطِحِ

این الفاظ اگر چه معنای قابل ذکری ندارند، اما زیبا و چشم افساینده. از سوی دیگر، اگر معنا درست و نیکو باشد، اما لفظ آن سرد و سست، زشت و وانهاده بر شمرده شود... شعر، سخنی است به هم بافته و لفظی به رشته درآمده و بهترین شعر آن است که لفظش نیکو باشد نه زشت، و الفاظ درشت، ناپسند، کوچه - بازاری و پست در آن نیامده باشد». (همان، صص ۷۴-۶۹)

ناگفته پیداست که دلایل مذکور یا نادرست است و یا بر اندام ادعای او که تقدم لفظ باشد، کوتاه است. زیرا هیچ کس نمی گوید که لفظ نازیبا می تواند جای لفظ زیبا را بگیرد، بلکه سخن بر سر آن است که لفظ، پُلی است برای گذر معنا و رسیدنش به ذهن مخاطب، و به همین خاطر می توان آن را ابزار و آلتی در اختیار معنا دانست و رتبه اش را پس از مرتبت معنا قرار داد.

لفظ و معنا در «دلایل الاعجاز»

اما تشریح نظریه عبدالقاهر جرجانی درباره لفظ و معنا به شرح و بسط بیشتری نیاز دارد. زیرا او دیدگاه خویش را بر مباحثی استوار نموده که پیش از هر چیز، این مباحث باید آشکار شوند، تا روشن گردد که او از میان لفظ و معنا کدام را مقدم می شمرده و کدام را معتبر می انگاشته است.

شاید کلیدی ترین موضوع در این زمینه، بحث «نظم» و «معانی نحو» باشد که می توان گفت برای نخستین بار بدین شکل از سوی او مطرح گشته است و دانشمندان رشته بلاغت، حتی نام «علم معانی» را از پژوهشهای نو او برگرفته اند. به هر حال از آنجا که موضوع نظم و معانی نحو، پیوندی ناگسستنی با بحث مورد نظر ما دارد، ناچاریم در آغاز به تبیین آن بپردازیم.

نظم و معانی نحو از نظر جرجانی

جرجانی در این بحث - که بارها در کتابش تکرار شده - به نکته ای اشاره می کند

که اگر چه ممکن است در نگاه نخست، امری بدیهی به نظر رسد، اما از دید قدما پنهان مانده است. نکته یاد شده این است که باید دید تمایز و تفاوت الفاظ چه هنگامی پدید می آید؟ آیا خود لفظ - به اعتبار نوع و ترتیب حروفش - می تواند مورد نظر قرار گیرد، یا اینکه باید به جایگاهش در ترکیب جمله نگریست؟ همین پرسشهاست که زیربنای نظریه عبدالقاهر را تشکیل می دهد. او معتقد است که لفظ - بماهو لفظ - تا هنگامی که ترکیب نشود و در جمله قرار نگیرد، نه تنها هویت، بلکه معنا نیز ندارد. بنابراین جرجانی ملاک اعتبار را نه لفظ، که جایگاه آن در جمله می داند و این جایگاه را اصطلاحاً «نظم» می نامد. روشن است که «نظم» پیوستگی تنگاتنگی با معنا دارد و مستقیماً به آن مربوط می شود.

عبدالقاهر در این زمینه می گوید:

«در اینجا باید به تفاوت میان نظم حروف و نظم کلمات اشاره کنیم. زیرا نظم حروف به معنای توالی آنها در گویش است و هیچ ربطی به اقتضای معنا ندارد. ناظم حروف نیز در چنین نظمی به اعتبارات عقلی و مناسبات معنوی کاری نداشته است؛ یعنی اگر واضح لغت به جای (ضرب)، (ریض) را وضع کرده بود، هیچ تفاوتی نمی کرد. اما نظم کلمات چنین نیست. زیرا نظم کلمات، تابع آثار معانی و ترتیب آنها بر حسب ترتیب معانی در ذهن است. بنابراین در نظم کلمات، حالت کلمه منظوم با دیگر کلمات، مورد نظر است و می توان آن را به نسج، تألیف، ساختمان سازی، نقشبندی و مانند آن تشبیه کرد. یعنی در نظم کلمه ها، هر کلمه به اقتضای علتی در جایی می نشیند، چنانکه جز آن را نمی توان در آنجا نشانند... ناگفته پیداست که در این نظم، لفظ - بما هو لفظ و من دون اعتبار المعنی - اقتضای هیچ تقدیم و تأخیری را ندارد و به عبارت دیگر، این لفظ نیست که نظم را می پذیرد».

(جرجانی، عبدالقاهر، دلائل الاعجاز، تصحیح شیخ محمدعبده، بیروت، دارالمعرفة، ص ۴۰)

اما سرچشمه این نظم کجاست و ریشه هایش در کجا نهفته است؟ همان گونه که از عبارات بالا برمی آید، این «معانی نحو» است که میان کلمات، نظم ایجاد می کند

به بیان دیگر، ما می‌توانیم الفاظ را به گونه‌های مختلف ترکیب کنیم و یک معنا را به شکل‌های متفاوت بیان نماییم، اما آنچه موجب می‌شود در هر جا از نظم و ترکیب خاصی بهره‌گیریم، اقتضائات و تفاوت‌های برخاسته از موقعیتها و شرایط است؛ همان چیزی که عبدالقاهر آن را «معانی نحو» نامیده و پس از او رفته رفته به صورت «علم معانی» نقاب از رخ برداشته است.

«بدان که نظم جز آن نیست که سخن خویش را بر پایه آنچه نحو اقتضا می‌کند استوار سازی... مانند آن که وجوه متفاوت خبر را بنگری و ببینی که خبر چنین می‌آید: زید منطلق، زید ینطلق، ینطلق زید، منطلق زید، زید المنطلق، المنطلق زید، زید هو المنطلق و زید هو منطلق... آنگاه جایگاه هر یک از آنها را بشناسی و آن را در جایگاه مناسبش آوری». (همان، ص ۶۳)

البته از آنجا که ابن وجوه و فروق به اقتضای حال و مقام بستگی دارد، هرگز نمی‌تواند در مواردی خاص محصور گردد و پیوسته در حال فزونی است. این همان چیزی است که علمای بلاغت هنگام بیان معانی امر، نهی، استفهام و... می‌گویند و پیوسته تکرار می‌کنند که آنچه می‌گویند، همه معانی احتمالی نیست و می‌توان در موقعیت‌های دیگر، معانی دیگری نیز یافت.

«اینک که دانستی مدار نظم بر معانی نحو و وجوه و فروق آن است، پس بدان که این وجوه و فروق را پایانی نیست و پیوسته در فزونی است. اما هیچ‌یک از آنها چنان نیست که ذاتاً و علی‌الاطلاق دارای برتری باشد. آنچه برتری یک وجه را اقتضا می‌کند، معانی و اغراض سخن و جایگاه آن است. توضیح آنکه اگر نکره بودن لفظی در جایی تو را خوش آید، بدین معنا نیست که باید همیشه و همه جا چنین باشد». (همان، ص ۶۹)

در اینجا عبدالقاهر با تیزهوشی و باریک‌بینی خاص خویش به سراغ قرآن رفته، تأکید می‌کند که اعجاز قرآن نیز به همین نظم یا معانی نحو بازمی‌گردد:

«اگر بپرسند چه چیزی از قرآن، مردمان را از هماوردی با آن ناتوان ساخته، معانی

یا الفاظ؟ و اگر گفته شود چه چیز لفظ، آنان را مبهوت و سرگردان ساخته؟ خواهیم گفت: مزایایی که در نظم آن آشکار شده و ویژگیهایی که در سیاق لفظ آن دیده شده و زیباییهای آغاز و انجام آیات و جایگاه الفاظ و موقعیت هر ضرب المثل، خبر، پند، تنبیه، ترغیب، ترهیب و... آنچه ایشان را سرگردان ساخته این است که با ژرفاندیشی در آیه آیه قرآن، هیچ کلمه‌ای نیافتند که در جای خود نباشد و در جایش خوش ننشسته باشد و یا لفظ دیگری برای نشستن در آنجا مناسبتر باشد. به هر حال، آنچه شگفتی ایشان را برانگیخته، هماهنگی، نظام، پیوند و استواری نظم قرآن است» (همان، ص ۳۲)

معنا یا لفظ؛ کدام یک مقدم‌اند؟

اینک که مقصود جرجانی از نظم و معانی نحو روشن شد و مبنای وی در این زمینه آشکار گشت، به جستجو در کتابش می‌پردازیم تا بدانیم معنا را مقدم می‌نماید یا لفظ را و در هر صورت دلیلش چیست.

با جستجویی حتی سطحی به این نتیجه می‌رسیم که اگر چه عبدالقاهر جانب لفظ را به کلی رها نکرده، اما اصالت و تقدم را به معنا می‌دهد؛ این موضع وی از بحثش در مورد نظم و معانی نحو نیز معلوم می‌گردد. او نه تنها معنا و نظم را مقدم می‌شمارد، بلکه معتقد است لفظ، تنها در نظم است که معنا پیدا می‌کند و بدون نظم، جایگاهی ندارد:

«نکته‌ای که هر کس باید بداند این است که تصور نکنند فکر و ذهنش به کلمات مفرد و جدا از معانی نحو تعلق پیدا می‌کند. هیچ‌کس نمی‌تواند به معنای یک فعل بیندیشد، بی آن که بخواهد آن فعل را عامل در اسمی کند یا در معنای یک اسم تفکر کند، بی آنکه فعلی را عامل آن سازد و یا اسم دیگری را از باب مبتدا، خبر... به آن نسبت دهد. اگر می‌خواهید این نکته را خوب لمس کنید، به سراغ هر جمله‌ای بروید و اجزایش را جدا کنید و به هم بریزید؛ به گونه‌ای که معانی نحو در آن تصور

نشود. مثلاً به جای قفانیک من ذکر می‌گویم... بگویند: (من نیک قفا حبیب ذکر می‌کنم) آنگاه ببینید آیا ذهن شما به هیچ یک از کلمات آن تعلق پیدا می‌کند یا خیر؟ البته اگر من می‌گویم ذهن به معنای کلمات مفرد تعلق پیدا نمی‌کند، بدین معناست که بدون در نظر گرفتن معانی نحو چنین نمی‌شود، وگرنه اگر بخواهید در تفاضل دو فعل یا دو اسم که قرار است خبر برای چیزی باشند ببینید، این اندیشه ممکن است، اما طبعاً چنین اندیشه و تفکری با توجه به معانی نحو بوده و نه کلمه مفرد و جدا از جمله». (همان، ص ۳۱۴)

توضیح اخیر عبدالقاهر گویای آن است که تفاضل میان کلمات فقط در همان چارچوبی امکان پذیر است که علمای بلاغت پس از او در شرط فصاحت کلمه (مفرد) بیان کرده‌اند و البته ارزش این تفاضل و تمایز، بسی اندکتر و جزئی‌تر از تفاضل و تمایز میان جملات و عبارات است. وی برای روشن کردن این که لفظ در معانی نحو معنا پیدا می‌کند، با تشریح دقیق آیه‌ای از قرآن چنین استدلال می‌کند: «آنچه در توصیف بلاغت و فصاحت گفته می‌شود، چیزی جز این نیست که معنا به بهترین شکل بیان شود و برای آن بهترین و مناسبترین لفظ برگزیده شود. در این صورت باید به کلمه‌ای که هنوز در تألیف جای نگرفته و صورت خبر، امر، نهی، استفهام، تعجب و... به خود نگرفته نگاه کرد... آنگاه باید دید آیا میان دو لفظ، تفاضل و ترجیحی وجود دارد یا خیر؟ یعنی آیا ممکن است دلالت یک لفظ بر معنا از دلالت لفظ همتایش قویتر باشد؟ و آیا مثلاً (لیث) بیش از (اسد) بر شیر درنده دلالت دارد؟ آیا کسی می‌تواند چنین تصور کند که دو لفظ بدون در نظر گرفتن جایگاهشان در تألیف و نظم، بر یکدیگر ترجیح داشته باشند؟ بله، نهایت امر این است که بگوئیم یکی مألوف و مستعمل و دیگری غریب و وحشی است، یا یکی سبکتر و خوش‌آهنگ‌تر از آن یکی است. آیا وقتی کسی می‌گوید این لفظ، فصیح است، می‌تواند جز جایگاه آن در نظم و هماهنگی معنایش با معنای الفاظ همسایه را در نظر گیرد؟ آیا جز این است که وقتی می‌گویند «لفظ متمکن و مقبول» یا «لفظ

ناجور و ناخوشایند» مقصودشان از تمکن، حسن توافق آن لفظ با الفاظ دیگر از نظر معناست و مرادشان از ناجور بودن، ناهماهنگی لفظ با بقیه الفاظ است به گونه‌ای که مثلاً اولی نمی‌تواند در بیان آن معنا هم‌ردیف لفظ بعدی قرار گیرد؟ برای نمونه در آیه «و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قُضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعداً للقوم الظالمین» آنچه همه را حیران می‌سازد، ارتباط کلمات با یکدیگر و زیبایی و بلاغت مجموعه آنهاست. در این باره کمی توضیح می‌دهیم: آیا اگر لفظ «ابلعی» را از آیه برداریم و به تنهایی مورد بررسی قرار دهیم، به همان اندازه فصیح است که وقتی در آیه قرار دارد؟ بقیه الفاظ آیه نیز چنین است. هیچ تردیدی نیست که منشأ عظمت و زیبایی آیه در این است که «ارض» منادا واقع شده و سپس به آن امر شده است؛ ندا نیز با «یا» بوده و نه با «ای» و به جای آن که بگویند «ابلعی الماء»، «ماء» را به «ک» اضافه نموده و سپس «سماء» نیز منادا گشته، به مفهوم مناسب خود امر شده است؛ آن‌گاه «غیض» را به صورت مجهول به کار برده تا نشان دهد این کار با امر آمر و قدرت قادر صورت پذیرفته است؛ پس از آنکه با «قُضی الامر» این معنا را تثبیت و تأکید نموده، آن‌گاه «استوت علی الجودی» را به عنوان هدف و فایده همه این کارها بیان کرده است و برای دلالت بر بزرگی شأن، پیش از ذکر «سفینه» ضمیرش را آورده «یعنی اضمار قبل از ذکر» و پس از همه اینها «قیل» پایان سخن را در برابر «قیل» آغاز سخن قرار داده است.

آیا این همه زیبایی و بلاغت شگفت‌آور به لفظ - به عنوان صوتی شنیدنی و حروفی پی‌درپی - بر می‌گردد یا به هماهنگی شگرف میان معانی الفاظ؟

بنا بر این تردیدی نمی‌ماند که تفاضل و ترجیح به لفظ صرف به عنوان کلمه‌ای تنها باز نمی‌گردد و فضیلت یا نبود فضیلت در هماهنگی لفظ با معانی الفاظ همسایه است و به همین دلیل می‌بینیم لفظی در جایی زیباست و خوش نشسته و در جای دیگر سنگین است و ناهموار». (همان، ص ۳۵)

پاسخ به آنان که لفظ را مقدم داشته‌اند

از آنجا که تقریباً همه پیشینیان عبدالقاهر، لفظ را معتبر دانسته، اوصاف حسن و نکویی سخن را به آن باز می‌گردانده‌اند، وی در جای جای کتابش به آنان پاسخ داده، عقیده خویش را با برهان، مستدل کرده است. او تأکید می‌کند که همه این اوصاف را از باب توسع و مجاز به لفظ نسبت داده‌اند و همین نسبت مجازی، منشأ خطای بسیاری از علما و ادبا شده است. او در جایی می‌گوید:

«دلیل آن که ایشان چنین شده‌اند این است که وقتی لفظ را از معنا جدا می‌کنند و نیکویی مستقل برای آن قائل می‌شوند و نیز هنگامی که شعر را تقسیم می‌نمایند و می‌گویند بخشی لفظ و معنایش نیکوست، بخشی لفظش نیکوست و نه معنایش و بخشی معنایش نیکوست و نه لفظش، و زمانی که لفظ را به اوصافی متصف می‌سازند و اوصاف یاد شده را از معنا دریغ می‌ورزند، گمان می‌کنند ذات لفظ، حسن و مزیت و کرامت و شرافتی دارد و اوصافی که برایش می‌تراشند، درست است. آنان گمان می‌کنند وقتی معنا را - که غرض است - از صورت ظاهری اش جدا می‌سازند، کار سنجیده و اندیشیده‌ای می‌کنند. به همین خاطر، اوصاف معنا را به لفظ نسبت می‌دهند؛ اوصافی که داد می‌زنند از آن لفظ نیستند». (همان، ص ۲۸۷)

او در جای دیگر، این نکته را که چگونه توصیف لفظ به جای توصیف معنا نشسته است، چنین توضیح می‌دهد:

«حال اگر کسی بپرسد پس قدا چرا فضیلت و مزیت را میان معنا و لفظ تقسیم کرده، گفته‌اند: «معنای لطیف و لفظ شریف» و شأن لفظ را بالا برده، چنان بزرگش کرده‌اند که حتی برخی مدعی شده‌اند معانی فزونی نمی‌گیرند و این الفاظ‌اند که فزونی‌پذیر هستند و به عبارت دیگر، مزیت در اصل و حاق لفظ است؟ خواهیم گفت: از آنجا که معانی تنها با ترتیب دادن و ارائه نمودن الفاظ آشکار می‌گردند، علما از باب توسع، از ترتیب معانی به ترتیب الفاظ تعبیر کرده، سپس ترتیب را نیز برداشته، به الفاظ بسنده کرده‌اند و هر وصفی که آورده‌اند برای همان لفظ قرار

داده‌اند. البته ناگفته پیداست که ماهیت اوصافی همچون «لفظ متمکن» یا «لفظ نامناسب» گویای مراد آنهاست و نشان می‌دهد که این اوصاف در واقع به معنای آنها با توجه به معانی الفاظ همسایه بازمی‌گردد». (همان، ص ۵۰).

استدلال برای آنکه بازگشت فصاحت هم به لفظ نیست

جرجانی فصاحت را نیز - که از مهمترین اوصاف سخن است - به معنا (یا همان نظم) بازمی‌گرداند و دلایلی برای ادعای خویش می‌آورد که برخی را نقل می‌کنیم:

استدلال نخست:

«ما همواره می‌گوییم فصاحت در معناست و نه لفظ و مردمان چون این سخن را می‌شنوند می‌گویند: این چگونه ممکن است؟ ما همیشه از همگان شنیده‌ایم که می‌گویند: «هذا لفظ فصیح و هذه الفاظ فصیحة» و هیچ عاقلی نمی‌گوید: «هذا معنی فصیح و معان فصیحة»؛ اگر فصاحت در معنا بود باید چنین گفته می‌شد نه این که بگویند: «هذا معنی حسن». پاسخ ما این است که شما فریب لفظ را خورده‌اید، زیرا مقصود ما از این که می‌گوییم فصاحت به معنا باز می‌گردد این است که مزیتی که به خاطر آن می‌گوییم این لفظ فصیح است، در واقع به معنا بازمی‌گردد و اگر چنین نبود و به لفظ بازمی‌گشت، لازمه‌اش این بود که چنین فصاحتی در همه حال، جزء ذاتی و لازمه آن لفظ باشد و روشن است که چنین نیست... خلاصه آن که ما فصاحت را برای لفظی که از ترکیب برداشته و جدا شود نمی‌دانیم، بلکه لفظی فصیح است که متصل به دیگری باشد و معنایش در پیوند با معانی دیگر. بنابر این اگر می‌گوییم اشتعل در (و اشتعل الرأس شیئاً) در بالاترین مراتب فصاحت است، مقصودمان این نیست که فصاحت، تنها برای این لفظ است، بلکه این لفظ در حالی که با الرأس (با الف و لام) و شیئاً (به صورت نکره و منصوب) ترکیب شده، چنین وصفی یافته

استدلال دوم:

«شاید از سوی برخی این شبهه پیش کشیده شود که فصاحت، چیزی جز همبستگی لفظی، تعدیل مزاج حروف و خوش آهنگی آنها نیست... پاسخ این شبهه آن است که اگر فصاحت را به لفظ اختصاص دهیم لازم می آید فصاحت را از عرصه بلاغت بیرون برانیم و آن را همتای بلاغت ندانیم.

با چنین ادعایی دوراه بیشتر نداریم: یا ترجیح کلام را تنها به لفظ و خوش آهنگی آن بازگردانیم که سخنی شنیع است و یا این که بگوییم بخشی از ترجیح کلام به این عامل بازمی گردد که این درست است و به معنای ما آسیبی نمی رساند». (همان، ص ۴۵)

استدلال سوم:

«اگر فصاحت به لفظ مربوط باشد، یا صفت محسوس است که با گوش درک می شود و یا صفت معقول که با عقل فهمیده می شود. این صفت لفظ نمی تواند محسوس باشد، زیرا اگر چنین بود باید شنوندگان لفظ فصیح در درک فصاحت آن یکسان بودند که چنین نیست. پس می ماند که صفت معقول باشد. حال که معقول بودنش ضروری گشت، باید گفت که ما برای لفظ، صفتی که راه شناخت آن عقل باشد نه حس، نمی شناسیم مگر دلالتش بر معنا. حال که چنین شد، روشن می گردد که توصیف لفظ به فصاحت از جهت معنای آن است و نه خود لفظ». (همان، ص ۳۱۱)

استدلال چهارم:

«استدلال دیگر برای این که فصاحت، صفت لفظ نیست، این که وقتی کسی آیه «واشتعل الرأس شیباً» را می خواند، فصاحت را پس از پایان یافتن جمله درمی یابد؛ درحالی که اگر فصاحت، صفت لفظ «اشتعل» بود، باید در همان حال خواندن کلمه، از سوی خواننده درک می شد. زیرا محال است چیزی صفتی داشته باشد که درک آن صفت، پس از معدوم شدن آن چیز ممکن گردد. آیا تاکنون کسی شنیده

شرط حصول صفتی برای موصوفش این باشد که موصوف معدوم شود؟!». (همان، ص

۳۱۲)

نتیجه گیری:

به هر حال از آنچه گفته آمد می توان چنین نتیجه گرفت:

● ابو هلال تصویر روشنی از جدایی یا همپایی لفظ و معنا نداشته، از همین رو مدار بلاغت را گاهی معنا می داند و گاهی لفظ.

● او به طور کلی از اصحاب لفظ بوده، آن را بر معنا مقدم می داشته است؛ هر چند که این تقدیم و تأخیر - از آنجا که مبنای دقیق علمی ندارد - گاهی دچار لغزش و تعارض می گردد.

● نخست این که عبدالقاهر به عنوان یکی از پرچمداران و پیشقراولان بلاغت، در هنگامی سخن می گفته که هنوز تعاریف روشن و دقیقی از مباحث مربوط به فصاحت و بلاغت در دست نبوده است و حتی از استدلال دوم وی چنین برمی آید که چندان تمایزی میان فصاحت و بلاغت قائل نیست؛ به عبارت دیگر مثلاً هنوز فصاحت به سه قسم رایج (فصاحت کلمه، کلام و متکلم) تقسیم نشده بوده است. بنابراین وقتی که می گوید بازگشت فصاحت به لفظ نیست، قطعاً مرادش فصاحت مجموعه کلام است نه کلمه. این نکته از چند جای سخنش آشکار می شود؛ ضمن این که با تفحص در آثار قدما می توان چنین نتیجه گرفت که مقصود آنان نیز از فصاحت یا بلاغت، معمولاً فصاحت و بلاغت کلام بوده است.

● دوم این که عبدالقاهر هرگز لفظ را فراموش نکرده، مورد بی مهری قرار نمی دهد؛ بلکه می پذیرد که بخشی از ترجیح کلام به لفظ بازمی گردد و این با مبنای اندیشه وی تعارضی ندارد.

● سوم این که مقصود او از معنا، تنها معنای تحت اللفظی نیست، بلکه بیشتر به همان نظم و معنای نحو (و به عبارت دیگر، جایگاه لفظ در کلام و چگونگی پیوند

معنایش با معنای دیگر الفاظ) نظر دارد. یعنی بر این باور است که در تعیین اوصاف کلام، آنچه مهم و معتبر است، نظم و ترتیب معانی آن است و زیبایی و خوش آهنگی لفظ، فقط بخشی از حسن کلام را تشکیل می‌دهد.

● در پایان باید گفت که عبدالقاهر در زمانی پایه‌گذار نظریه اصالت معنا شد و تقریباً به وحدت اثر ادبی و آمیختگی لفظ و معنا اشاره کرد که حتی تا سالها پس از آن نیز ناقدان به ژرف‌نگری او و استواری مبنای نقدی‌اش پی‌نبردند.